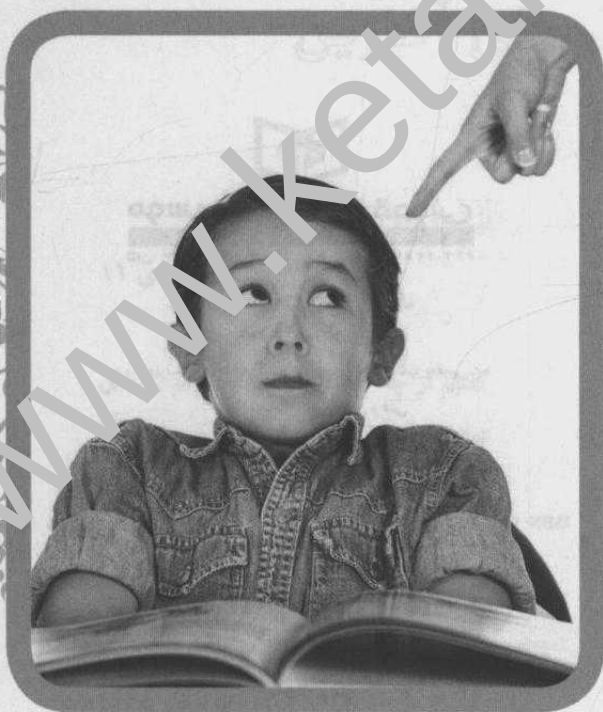




در ستایش هیچ آموزی

دکتر عبدالعظیم کریمی



سرشناسه	کریمی، عبدالعظیم - ۱۳۳۶ -
عنوان و نام پدیدآور	در ستایش هیچ آرزو - حاکم و تربیت تنزیهی/ عبدالعظیم کریمی.
مشخصات نشر	تهران، قدیانی، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری	۳۰۴ ص.
شابک	978-600-08-0230-1
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا	
موضوع	اسلام و آموزش و پرورش
موضوع	خودسازی - - جنبه‌های مذهبی - - اسلام
موضوع	
Self - actualization (psychology) - - Religious aspects	
رده‌بندی کنگره	۱۳۹۶ د ۴ ک ۱۸ / ۲۳۰ Bp
رده‌بندی دیویی	۲۹۷/۴۸۳۷
شماره کتابشناسی ملی	۵۰۰۷۱۳۲



www.iadysani.org

تلفن: ۶۶۴.۴۴۱۰ (خط ۵) دور: ۶۶۴.۴۴۱۰

در ستایش هیچ حوزی

عبدالعظیم کریمی

ویراستار: محبوبہ کرمی صفحہ آرا: مہتاب یعت

گرافیک جلد: بخش هنری و فنی

زیر نظر شورای بررسی

چاپ اول: ۱۳۹۷ تعداد: ۱۱۰۰ نسخه

ISBN: 978 - 600 - 08 - 0230 - 1 شابک: ۹۷۸ - ۶۰۰ - ۰۸ - ۰۲۳۰ - ۱

کد: ۹۷/۳-۹۳

چاپ و صحافی: چاپخانہ ی قدیانی، تہران

کلیه‌ی حقوق محفوظ است.

۲۵۰۰۰ تومان

۹	 به جای پیداستار
۲۹	 سرآیند سخن
۴۹	 فرآیند سخن، فراتر از هیچ‌انگاری
۱۰۱	 دانش سلبی، فراتر از هیچ‌اموری
۱۴۹	 تربیت سلبی، فراتر از هیچ‌کاری
۱۸۱	 دانش سلبی، فراتر از هیچ‌دانی
۲۳۳	 ارتباط سلبی، در ستایش هیچ‌گویی
۲۶۵	 معنادرمانی سلبی، فراتر از بی‌معنایی
۲۹۵	 منابع

بی‌حس و بی‌گوش و بی‌فکرت شوید
تا خطابِ ارجمی را بشنوید
مولوی، دفتر اول

به‌حای پیشگفتار

گفت عَجَب نه از آن است که "شناخت"، عَجَب از آن است
که "بشناخت"، به‌یافتن تو چیزی درآید که چون تو بُود. در دل
تو چیزی گنجد که به انداز تو بُود.^۱ پس آن‌که نشناخت، او
شناخت و آن‌که شناخت به‌بین نشناخت، و آن‌که آموخت، او
نیاموخت و آن‌که نیاموخت به‌راستی آموخت.

آنچه در این "هیچ‌سرای" بی‌نشان و "هیچ‌جای" بی‌مکان
و "هیچ‌نمای" بی‌تقاب نمایان می‌شود نماد آن چیز است که
همواره از شناخته‌شدن پنهان و غایب می‌شود. با برکت و
کرامت بیشتری عیان و حاضر شود.

در اینجا آنچه شناختنی است ناشناخته می‌ماند تا شوق شناختن،
غایتِ شناختن شود. در اینجا آنچه رسیدنی است به "رفتن" می‌ماند
که رفتن همان "رسیدن" است و رسیدن همان "رفتن".

۱. روح‌الارواح، عبدالرحمن الجوزی ابوالفرج، ص ۱۸۴.

در اینجا آنچه دیدنی است در غیاب دیدن نمایان می‌شود و آنچه دانستنی است در عمق ندانستن اوج می‌گیرد؛ در اینجا چیزها همه از روی قصد و عمد حذف و نفی می‌شوند تا جوینده و پوینده‌ی راه با جستاری خلاقانه و یورشی مشتاقانه در جذب و خلق آن بجوشد و بکوشد؛ در اینجا تصاویر و مفاهیم غریب عمداً غیب و حذف می‌شوند تا بیننده و گیرنده به شخصاً به فراتر از تصاویر و مفاهیم بال‌گشاید؛ در اینجا مناها و تعبیرها با سخاوتی هنرمندانه حذف می‌شود تا خواننده و بیننده با ظرافتی هنرمندانه آن را به سبک خود بهم و برق‌کند.^۱

مراد از این همه حذف و نفی چیزها به ظاهر، چیزی جز جذب و ثبت چیزها در باطن نیست و این غایت تعلیم و تربیت فعال برای رسیدن به اندیشه‌ی تعالی است که فقط با "راهبرد تنزیهی" می‌توان بدان دست یافت تا در این آشفته‌بازار آموزشی و تربیتی قدر و منزلت تعلیم و تربیت تاریخی از نو بازخوانی و بازیابی شود.

در اینجا "تنزیه‌ی دانش" موجب "زایش بینش" می‌شود و تنزیه‌ی تعلیم، تربیت فطری را تضمین می‌کند. در اینجا "دانایی منزّه" همان "بینایی منور" است و این بینایی با تنزیه دانایی از دانسته‌ها حاصل می‌شود.

در اینجا آن‌که نمی‌داند و می‌داند که نمی‌داند از دانایی خود

۱. اشاره به نظریه‌ی روبر برسون و آلن واکالیه که معتقد بودند هنر سینما نه تصویر است و نه صدا، بلکه حذف اینها برای خلق اینها توسط بیننده است.

غایب است و آن که فکر می‌کند که می‌داند و از دانایی خود آگاه است او به راستی غافل است و آن که نمی‌داند که می‌داند و بر نادانی خود شاهد است بر هر نادانی غالب است؛ اما آن که به راستی می‌داند که به درستی هیچ نمی‌داند او به راستی عارف است؛ او در این "هیچ‌دانی" حیرت‌زا و "هیچ‌انگاری" جان‌افزا همواره "می‌هیچد" تا در این هیچ‌آموزی و هیچ‌انگاری به "همه چیز" دست یابد. او می‌داند که آن که "آبستن هیچ" است رودی همه چیز را در خود بارور و از دل "هیچ" "همه چیز" حل می‌شود.

به قول یزید بسطامی "آدمی تا جاهل است عارف است و چون جهلش رایل شود، معرفتش زایل می‌شود."^۱
این چنین است که هر که پندارد می‌داند به راستی نمی‌داند و آن که می‌پندارد که یافته است به راستی دریافته است.
گفتند: در معنی یافت سستی کو.
گفت: هر که پندارد که نزدیک‌تر است، از به حقیقت دورتر است.

چون آفتاب که بر روزن می‌افتد، کوه‌ان خراهند که تا آن ذره‌ها بگیرند. دست در کنند. پندارند که در بصره ایشان آمد. چون دست باز کنند، هیچ نبینند. آنچه می‌دانیم بدان معنا نیست که آنیم!^۲

۱. اصطلاحی از فلسفه‌ی هگل از کتاب "هیچ اینجا می‌هیچد"، جستارهایی در نشانه‌شناسی تجربه‌ی فرافردی، فرزاد گلی، انتشارات آسیم، ۱۳۸۷.
۲. تذکرة الاولیا، در وصف شیخ علی سهل اصفهانی.

هرچه بینی جز هوا آن دین بود بر جان نشان
 هرچه یابی جز خدا آن بت بود در هم شکن
 تا دنی در تو نمیرد اعلی در تو زنده نمی شود
 از بدی ها بمیر تا از تو نیکی زاید
 از جهل بمیر تا از تو علم ها زاید^۱

برای خودیابی هم باید از خود مُرد تا به خود زنده شد.
 باید از آنچه شده ایم تهی شد تا به آنچه بوده ایم، بازگردیم؛ زیرا
 هویت حقیقی ما در هویت کاذبی ما گم شده است. پرسش
 حسی این است که چرا هیچ کس شبیه به آن چیزی نیست
 که هستن و چرا هیچ کس همانی نیست که هست؟ چرا آنچه
 "هستیم" نداریم، آنچه "نداریم" هستیم؟ چرا آنچه را که
 می نمایانیم نداریم و آنچه را که نداریم می نمایانیم؟ چرا آنچه
 را که نیست در قالب "هست" می بینیم و آنچه را که حقیقتاً
 هست نادیده می انگاریم؟

این جهان نیست چون هستن

وان جهان هست بس پنهان^۲

چرا حال ما با ذوق "حال" همراه نیست و به جای زیستن
 در "طلعت آن" در خلعت دیروز و فردا ظاهر می شویم؟^۳
 شاید بتوان گفت ریشه ی این نابسامانی های ذهنی و

۱. روضه الفریقین، ابورجاء خمرکی، ص ۱۱۵.

۲. مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۸۰.

۳. به قول حافظ، بنده طلعت آن باش که آنی دارد. (غزل ۱۲۵)

ناامنی‌های روانی از آن جهت است که بین آنچه هست و آنچه نیست تمایز آشکاری نمی‌بینیم. ما با آموزه‌های شرطی‌شده در زندان "گذشته" و "آینده" گرفتار شده‌ایم و این "گرفتاری فروکاهنده" مانع می‌شود تا "ابدیت آن" و "آنیت حال" را فارغ از ماضی و مستقبل درک کنیم.

ما غالباً در گذشته یا آینده به سر می‌بریم بی‌آنکه بدانیم این دو زمان وجود خارجی ندارند و از زیستن در زمان حال ناوانیم. این زیستن بخش اعظم نیروی ما را صرف آن چیزی می‌کند که **سَم** اما هست می‌نماید.

حرکت از ماضی و مستقبل بود

چون: **یَا دُورِست مشکل حل شود!**

زمان حقیقی و حقیقت زمان این است که تنها، لحظه‌ای حال است که زنده و موجود است و بقیه‌ی زمان‌ها (گذشته و آینده) مرده و ناموجودند؛ هرچند **فَنَسِيتَ** و آینده واقعیت دارند اما واقعیت‌های نابودشده‌اند. خروج از اسارت زمان، خاص اولیای الهی است که در قرآن کریم به زیبایی و سحر و راحت بیان شده است:

أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ^۱

آگاه باشید که دوستان حقیقی خداوند کسانی هستند که هرگز نه خوفی (از آینده) و نه حزنی (از گذشته) دارند.

۱. مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۷.

۲. سوره یونس، آیه ۶۲.

به قول خیام حکیم

از دی که گذشت هیچ از او یاد مکن

فردا که نیامده است فریاد مکن

بر نامده و گذشته بنیاد مکن

حالی خوش باش و عمر بر باد مکن^۱

در نزد خیام، زمان یک توهم و پندار ذهنی است که ما را

از خود کرده است. "پرده‌ی پندار می‌باید درید." این پرده

چون برافتد، تو و منی باقی نمی‌ماند و انسان "هیچ" می‌شود.

تبدیل می‌شود به یک نگاه.

"ما هیچ؛ ما نگاه"

یعنی انسان از همه‌ی آنچه نیست آزاد می‌شود تا سراسر

وجودش فقط و فقط "نگاه" باشد و آنگاه تبدیل به یک چشم

تماشاگر می‌شود؛ زیرا از دام زمان و مکان رها و به سپهر الهی

متصل می‌شود.^۲

حمدلله کین رسد آید بند

فضل و رحمت را به هم آید بند

اما مسئله‌ی اصلی این است که کس را می‌تواند "هیچ شدن"

نیست و ریشه‌ی اصلی این مسئله هم در این است که ما قادر

به "تتزیه نگاه" و تهذیب اندیشه‌ی خود از دام "تزیین خود" و

از حصار زمان و مکان خود نیستیم.

درواقع می‌توان گفت همه‌ی بدبختی‌های بشر از ذهنیت‌های

۱. رباعی ۱۳۶.

۲. آدمی دیده است باقی گوشت و پوست هرچه را چشمش بدید آن چیز اوست

ساختگی و ساخته‌های ذهنی اوست و اگر از این ذهنیت‌ها با شهادتی شهادت‌مندانه خارج شود با جهانی دیگر و معنا و جلوه‌ای دیگر مواجه می‌شود؛ جهانی که در آن هر رنجی، گنج می‌شود هر زهری به شهد تبدیل می‌شود و هر مرگی به زندگی درمی‌آید. آنگاه از دل این عالم، جهانی دیگر از جنس دیگر زاده و نمایان می‌شود.

تا بینی عالم جان جدید

عالم بس آشکار ناپدید^۱

در این عالم جدید، جهان مفاهیم دگرگون می‌شود و غم و اندوه، مابه‌ی نشار و شادی می‌شود. به قول صائب،

نه از منم، نه از شادی طلب‌کن گریبشی‌داری

که بر رخساره‌رو در آب گریان جایگاه دارد^۲

گفت اندوه من از آن نیست که غم‌گینم، اندوه من از آن است که چرا غم‌گین نیستم.^۳

بر همین روال ناروال می‌توان گفت به قراری ما بدین علت نیست که ما بی‌قراریم بلکه بدان دلیل است که بی‌قراری نیستیم.^۴ اصل همه‌ی ناخوشی‌ها، طلب‌کردن خوشی است و ریشه‌ی همه‌ی ناآرامی‌ها، آرزوکردن آرامش است. این قانون وارونه‌ی خوشی و امنیت درونی است.

۱. مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۶۳.

۲. غزل ۵۳۷.

۳. رابعه، تفحات‌الانس، ص ۶۱۴.

۴. اشاره به شعر مولوی.

طالب بی‌قرار شو تا که قرار آیدت

جمله بی‌قراریت از طلب قرار توست